

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Scientific

علمی

نویسنده: یوسف ویساریونوویچ جوگاشویلی (ستالین)

برگردانندگان: نیما امامجمعه – جواد معصومی

فرستنده: ا. م. شیری

۳۱ مارچ ۲۰۱۴

## به جای مقدمه:

از همان نخستین روز هائی که مشتی از عناصر خرده بورژوائی رخنه کرده در جنبش پرولتری، به خصوص آنهائی که ، اگر همین اکنون بعد از سپری شدن سالها، از پای آویزان شان نمائی، پول هائی را که از بابت تعلق شان به خاد و مناسبات تسلیم طلبانه، از مزدوران روس گرفته بودند و چه بسا اکنون هم بگیرند، استفرغ می نمایند، جهت جلوگیری از برندگی نوشته هائی که در پورتال انتشار می یابند شروع نمودند تا در همسویی با فرهنگ و ادبیات مسلط امپریالیستی که کشته شدن هزاران انسان را زیر عنوان «تلفات جانبی» به منظور فریب توده های میلیاردری جهان شسته و رفته عرضه می دارند؛ انتقاد عریان از کثافت کاریها، انقیاد طلبی ها، طیاره سواری ها، معاش گیری ها از خاد، جاسوسی و فروش سر انسانها را که از جانب آنها صورت گرفته بود، بی اثر سازند، در پناه مبارزه علیه «زبان لومپنیزیم» و بر تمام افشاء گری ها برجسپ «زبان لومپنیزیم» را زده، به گفته حواریون احمق و طوطی های بیخرد شان، «از زبان لومپنیزیم چه می توان یاد گرفت» به تخطئه مطالب پورتال آغاز نمودند و حتا عده ای از آنها با پای گذاشتن بر شرافت دوستان شان- خود که چیزی به نام شرافت نداشتند- که تا آن زمان نوشته های شان در پورتال منتشر می شد، عمق ضمیر شان را نمایان ساخته، پورتال را از رسانه های دشمنان خلق نیز پائینتر معرفی داشتند، تا اینک که دیگر طشت رسوائی آنها از بام افتیده و در جنبش کمتر کسی باشد که آحاد آنها را با وابستگی های غلیظ شان نشناسد، در صدد آن بودیم تا این اثر داهیان «ستالین» را منتشر بسازیم. هرچند در همان زمانها هم به صورت تلویحی برای آنها اینجا و آنجا از طرف همکاران ما، به اشاره تذکر داده شده و پیشنهاد شده بود تا «سبهای» شان را دوباره بخوانند که اصولاً طرح «زبان لومپنیزیم» یک طرح و طرز دید ایدئالیستی بوده و هیچ ارتباطی با آنچه در خفاء و به دور از چشم مردم می خواهند خود را بدان منتسب سازند، یعنی «مارکسیزم، لنینیزم، اندیشه مائو تسه دون» ندارد؛ مگر از آن جایی که از یک طرف سطح دید آنها و درجه ذکاوت شان در حد قابل ترحمی پائین می باشد و از جانب دیگر، سخت دیده در او پر رو هم می باشند، به روی خود نمی آوردند در نتیجه در تلاش بودیم تا با یافتن این اثرگرانبها و منحصر به فرد و نشر آن، دهان این نوکران هرزه امپریالیستهای رنگارنگ را با مشت های آهنین ستالین بکوبیم.

بر همین مبنا از مدتها قبل به طرف تمام آنهائی که امید آن را داشتیم و یا هم حدس می زدیم که ممکن است به این اثر دسترسی داشته باشند، دست کمک دراز نموده، صمیمانه خواهش نمودیم تا جهت نشر مجدد آن، ما را یاری برسانند. خوشبختانه اینک همکار گرامی ما آقای «شیری» با وجود تمام مشکلاتی که داشته و دارند، به وعده عمل نموده، ترجمه

رساله « نگاه مارکسیزم به مسایل زبانشناسی» را به کمک دوستان روی دست گرفته و با پذیرش زحمات و ویراستاری و تصحیح برخی کاستی های احتمالی، عرض نشر فرستاده اند. جای دارد از ایشان بدین مناسبت سپاس خویش را ابراز بداریم.

آرزوی ما از تمام خوانندگان به ویژه تمام آنهایی که چهره های کریه و وابسته شان را در عقب شعار مبارزه علیه «زبان لومپنیزیم» پنهان ساخته در واقع جرأت بیان واقعیت های تلخ و زنده را با همان کلماتی که در فرهنگها بدان یاد شده است، ندارند و هر نوع افشاء گری را دشنام و فحش تبلیغ می دارند این است تا به این رساله با دقت برخورد نموده ضمن آموختن از آن بکوشند، تا ترجیح بند شان را به دور بیفکنند، هر چند تعهد ما در پرداخت قرض های گذشته شان هرگز فراموش نخواهد شد.

اداره پورتال AA-AA

## مسائل زبان شناسی نگاه مارکسیسم به مسائل زبان شناسی

۱

گروهی از جوانان از من خواسته اند نظرم را درباره مسائل زبان شناسی، به ویژه نگاه مارکسیسم به زبان شناسی، در مطبوعات بیان کنم. من زبان شناس نیستم و قطعاً نمی توانم خواسته آنان را آن طور که باید برآورده کنم. اما با مارکسیسم، چه در زبان شناسی و چه در دیگر [عرصه های] علوم اجتماعی آشنائی دارم و به همین خاطر پذیرفته ام به بخشی از این پرسش ها پاسخ دهم.

**پرسش: آیا این برداشت که زبان را روبنایی قرار گرفته [مبتنی] بر زیربنا می داند، درست است؟**

**پاسخ:** خیر صحیح نیست. زیربنا ساختار اقتصادی جامعه در دوره ای از تکامل آن است. روبنا شامل دیدگاه های سیاسی، حقوقی، مذهبی، هنری و فلسفی جامعه و نهادهای حقوقی و سیاسی مرتبط با آنها است. هر زیربنا، روبنای مرتبط و منطبق با خود دارد. زیربنای سیستم فئودالی روبنا و نهادهای حقوقی و سیاسی مرتبط و منطبق با آن داشت. نظام سرمایه داری و سیستم سوسیالیستی نیز روبناهای مختص خود را دارند. در صورت تغییر یا نابودی زیربنا، روبنای مرتبط با آن نیز تغییر می کند یا از بین می رود. همان طور که با پیدایش زیربنای جدید روبنای جدیدی شکل می گیرد. در این رابطه، زبان تفاوت ریشه ای با روبنا دارد. برای مثال جامعه روسیه و زبان روسی را در نظر بگیرید. در سی سالگی که گذشت [در سی سال گذشته]، زیربنای سرمایه دارانه روسیه نابود شد و زیربنای جدید سوسیالیستی ساخته شد. بنابراین، روبنای مستقر بر زیربنای سرمایه داری نابود و روبنای جدید متناسب با نظام سوسیالیستی به وجود آمد. در نتیجه نهادهای حقوقی و سیاسی کهنه با پیدایش نهادهای سوسیالیستی از بین رفت. با این وجود، زبان روسی از اساس به همان شکل پیش از انقلاب اکتوبر باقی ماند. در این دوره زبان روسی چه تغییری کرد؟ تا حدی فرهنگ و واژگان روسی تغییر کرده است به این صورت که بسیاری لغات و اصطلاحات جدید در ارتباط با شیوه تولید سوسیالیستی پدید آمده است. پیدایش دولت جدید، فرهنگ سوسیالیستی نو، روابط اجتماعی و اخلاقیات جدید همین طور در ارتباط با توسعه علوم و تکنولوژی منجر به پیدایش واژگان جدید و حذف تعدادی واژگان کهنه از زبان روسی شده است. اما مجموعه واژگان و نظام دستوری زبان روسی با حذف زیربنای سرمایه داری و پیدایش نظام نوین سوسیالیستی دچار تغییرهای بنیادی نشده است و به عنوان شالوده زبان روسی امروز نقش خود را ایفاء می کند. روبنا محصول و نتیجه ضروری زیربنا است. اما این به آن معنا نیست که روبنا به صورت منفعل، خنثا و بی طرف نسبت به آینده زیربنا و سرنوشت طبقات متخاصم و ماهیت دستگاه، تنها انعکاس دهنده آن باشد. به عکس: روبنا به محض پیدایش به عنوان یک

نیروی مؤثر به‌شکلی فعال به زیربنا کمک می‌کند تا شکل پذیرد و قوام یابد و وظیفه خود را در کمک به پیدایش سیستم جدید و زدودن زیربنا و طبقات کهنه انجام دهد. جز این هم نیست؛ روبنا توسط زیربنا به‌وجود می‌آید تا به آن خدمت کند، تا به گونه فعال به آن کمک کند تا شکل پذیرد و قوام یابد، تا فعالانه برای نابودی زیربنای در حال احتضار و روبنای کهنه‌اش بجنگد. اگر روبنا از ایفای این نقش فعال و کمکی سرباز زند و روش یکسانی نسبت به همه طبقات در پیش گیرد، نقش و معنای خود را به‌عنوان روبنا از دست خواهد داد. به این جهت زبان با روبنا تفاوت ریشه‌ای دارد. زبان زائیده یک روبنای کهنه یا جدید در جامعه‌ای مشخص نیست. زبان محصول قرن‌های قرن جریان تاریخ و زیربناهای موجود در آن است. زبان تنها ساخته یک طبقه نیست بلکه محصول کلیت جامعه و طبقات تشکیل‌دهنده آن است. زبان نتیجه کوشش نسل‌های متمادی است. زبان تنها برای برآوردن نیازهای یک طبقه خاص به‌وجود نیامده است و به نیازهای همه طبقات پاسخ می‌دهد. زبان به‌عنوان یک محصول مشترک و واحد برای همه اعضای جامعه و همه مردم به‌وجود آمده است. از این‌رو، زبان وسیله‌ای برای ارتباط و آمیزش مردم است. این به معنای خدمت‌گذاری زبان به یک طبقه و در جهت ضربه به طبقه دیگر نیست. زبان به‌گونه برابر و یکسان به همه طبقات جامعه خدمت می‌کند. زبان هم در خدمت نظام و زیربنای محتضر و کهنه است و هم در خدمت نظام و زیربنای جدید و در حال شکل‌گیری. زبان به شکلی یک سان در خدمت غارتگران و غارت‌شدگان است. بر کسی پوشیده نیست که زبان روسی قبل از انقلاب اکتوبر در خدمت بورژوازی و سرمایه‌داری روسیه بود، همان‌طور که امروز در خدمت نظام و فرهنگ جامعه سوسیالیستی است. این امر درباره زبان‌های اوکرائینی، بلاروسی، ازبکی، قزاق، گرجی، ارمنی، استونی، لیتوانی، مولداوی، تاتار، آذربایجانی، باشکیری [باشقیری]، ترکمنی و دیگر زبان‌های ملت‌های اتحاد شوروی هم صدق می‌کند. اکنون این زبان‌ها در خدمت نظام سوسیالیستی جدید هستند همان‌گونه که پیش‌تر در خدمت نظام کهنه بورژوازی بودند. زبان وسیله‌ای برای ارتباط بین مردم و خدمت برابر به همه اعضای جامعه، صرف‌نظر از طبقه‌ای که به آن تعلق دارند، است.

اگر زبانی خاصیت فراگیرش برای همه مردم را از دست دهد و به وسیله‌ای برای جانب‌داری و پشتیبانی از گروهی خاص در تقابل با دیگر گروه‌های جامعه تبدیل شود، از انجام نقش خود به‌عنوان وسیله ارتباطی بین مردم باز خواهد ماند و به زبان صنفی مختص یک گروه تبدیل می‌شود. سرنوشت محتوم چنین زبانی نابودی است. شاید بتوان گفت زبان با وجود اختلاف اساسی با روبنا می‌تواند از جهتی شبیه وسائل تولید باشد؛ وسایلی مانند ماشین‌آلات که همچون زبان بی‌طرفانه به نظام‌های سرمایه‌داری و سوسیالیستی خدمت می‌کنند.

روبنا محصول دوره معین و زیربنای اقتصادی همان دوره است. از این‌رو، مدت عمر روبنا کوتاه و حیات آن وابسته به موجودیت زیربنا است. با نابودی زیربنا، روبنای مربوط به آن نیز از بین می‌رود. زبان به‌عکس محصول دوره‌ای معین نیست بلکه در دوران‌های متمادی شکل می‌پذیرد، غنی می‌شود و جلا می‌یابد. عمر یک زبان قابل مقایسه با عمر روبنا نیست. از این‌رو است که پیدایش و نابودی زیربنا و روبناهای متعدد در طول تاریخ منجر به نابودی زبان، اعم از نابودی فرهنگ و واژگان و نظام دستوری آن‌ها با پیدایش زبانی جدید با واژگان و نظام دستوری جدید، نمی‌شود. اکنون بیش از صد سال از مرگ پوشکین می‌گذرد. در این دوره نظام فئودالی و سرمایه‌داری روسیه نابود شده اند و نظام سوسیالیستی شکل گرفته است. دو زیربنا با روبناهایش نابود شده اند و زیربنای جدید با روبناهای جدیدش پدید آمده است. برای مثال زبان روسی در این دوره طولانی تغییر چندانی نکرده است. ساختار زبان روسی امروز تفاوت اندکی با زبان زمان پوشکین دارد. در این مدت زبان روسی چه تغییری کرده است؟ در این مدت فرهنگ و واژگان روسی غنا یافته و بسیاری از واژگان کهنه از زبان بیرون رفته است، معنای تعدادی از واژگان عوض شده و نظام دستوری اصلاح شده است. اما اساس زبان زمان پوشکین با گنجینه واژگان و نظام دستوری آن دست‌نخورده باقی‌مانده و همچنان

بنیان زبان روسی امروز است. چه ضرورتی دارد مانند روبنا بعد از هر تحول یا انقلاب ساختار زبان موجود، نظم دستوری و گنجینه واژگانش نابود شده و چیز دیگری جایگزین آن شود؟ چه فایده‌ای دارد «آب»، «زمین»، «کوه»، «جنگل»، «ماهی»، «انسان»، «قدم زدن»، «انجام دادن»، «تولید کردن»، «داد و ستد» و . . . «آب»، «زمین»، «کوه» و . . . نباشند و کلمات دیگری جایگزین آن‌ها شوند؟ این تغییرات چه سودی دارد؟ این تغییرات واژگان و ترکیب آن‌ها در یک جمله طبق نظم دستوری جدید چه فایده و ضرورتی دارد؟ انقلاب از این تغییرات چه سودی می‌برد؟ هیچ امر مهمی در تاریخ بدون ایجاب ضرورت واقع نمی‌شود. اگر زبان موجود با ساختار خود برای تأمین نیازهای نظام جدید کافی باشد این انقلاب در زبان چه دلیلی دارد؟ برای تکامل نیروهای مولد در جامعه روبنای کهنه می‌تواند طی چند سال نابود و روبنای جدید جایگزین آن شود. اما چگونه می‌توان در مدت چندسال زبان موجود را بدون ایجاد آشفتگی در زندگی اجتماعی و از هم‌پاشیدگی کل جامعه تغییر داد؟ جز دوندگی‌های کثیف که کسی می‌تواند چنین وظیفه‌ای برای خود قائل شود؟

سرانجام تفاوت ریشه‌های دیگر روبنا و زبان در این است که روبنا، خلاف زبان، به‌شکلی مستقیم با تولید و فعالیت تولیدی انسان‌ها ارتباط ندارد. ارتباط روبنا و تولید به‌صورت غیرمستقیم از طریق زیربنا و اقتصاد است. به این دلیل روبنا نمی‌تواند تغییرات در سطح تکامل نیروهای مولد را فوری و بی‌واسطه منعکس کند بلکه پس از حصول تغییرات در زیربنا است که می‌تواند بازتاب‌دهنده این تغییرات باشد. بنابراین میدان عمل روبنا کوچک و محدود است. زبان به‌عکس با فعالیت تولیدی انسان و در مقیاسی وسیع‌تر با همه فعالیت‌های انسان در تمامی زمینه‌ها، از تولید تا زیربنا و از زیربنا تا روبنا، ارتباط مستقیم دارد. به این دلیل زبان تغییرات در تولید را به‌صورت مستقیم و فوری بازتاب می‌دهد و منتظر وقوع این تغییرات در زیربنا نمی‌ماند. به این خاطر است که میدان عمل زبان همه زمینه‌های فعالیت انسان را در بر می‌گیرد و بسیار گسترده‌تر و متنوع‌تر از میدان عمل زیربنا است. می‌توان گفت میدان عمل زبان تقریباً نامحدود است. دلیل تغییرات مداوم در زبان و فرهنگ واژگان این ارتباط مستقیم است. توسعه مداوم صنعت، کشاورزی، تجارت، حمل‌ونقل، تکنولوژی و علوم تغییرات، بازسازی و خلق واژگان و اصطلاحات جدید را ضروری می‌سازد. زبان به‌صورت مستقیم این نیازهای تازه را منعکس می‌کند و به این طریق به غنای هرچه‌بیش‌تر واژگان و توسعه نظم دستوری‌اش می‌پردازد.

بنابراین:

۱- مارکسیسم نمی‌تواند زبان را روبنای مستقر بر زیربنا بداند.

۲- اختلاط زبان با روبنا خطائی بسیار بزرگ است.

**پرسش: آیا صحیح است که زبان همواره طبقاتی بوده و چیزی به نام زبان مشترک که بتواند آحاد مردم را، صرف‌نظر از طبقه‌ای که به آن تعلق دارند، در برگیرد وجود ندارد؟**

**پاسخ:** خیر، صحیح نیست. فهم این مسأله دشوار نیست که در جامعه فاقد طبقات نمی‌توان از زبان طبقاتی صحبت کرد. در جوامع اشتراکی کمون اولیه طبقات وجود نداشت و به همین دلیل زبان طبقاتی هم وجود نداشت. زبان برای تمام جامعه مشترک و واحد بود. استفاده از مفهوم «طبقه» در همه جوامع انسانی، از جمله در کمون‌های اشتراکی اولیه، بازی با کلمات است که نیاز به رد کردن ندارد. بسیار ساده‌انگارانه است که بخواهیم از طریق بازی با کلمات مفهوم «طبقه» را به هر چیزی، از جمله زبان، تحمیل کنیم. در جریان تکامل بعدی زبان از دودمانی به قبیله‌ای، از قبیله‌ای به قومی و از قومی به زبان ملی، زبان در همه‌جا و در همه سطوح تکامل به‌عنوان وسیله‌ای برای ارتباط و آمیزش مردم بوده و به‌همه آنان، صرف‌نظر از جایگاه اجتماعی‌شان، به گونه‌ای برابر خدمت کرده است. اشاره من این‌جا به

امپراتوری‌های دوران بردگی یا قرون وسطا، مثل امپراتوری کوروش و اسکندر یا سزار و شارلمانی، که بنیان‌های اقتصادی مخصوص و مشترک نداشتند و تنها اتحادهای موقت نظامی و اداری بودند، نیست. در این امپراتوری‌ها زبان واحد و مشترک، به‌گونه‌ای که برای همه مردم قابل درک باشد، وجود نداشت. آن‌ها ملغمه‌ای از قبیله‌ها و ملت‌هایی با زبان ویژه و شیوه زندگی مخصوص به‌خود بودند. در نتیجه این امپراتوری‌ها یا دیگر نظام‌های مشابه نمی‌توانند این‌جا منظور من باشد.

صحت من از قبایل و ملت‌هایی است که درون این امپراتوری‌ها و به‌عنوان بخشی از آن‌ها بنیان‌های اقتصادی و زبان مخصوص به‌خود داشتند. تاریخ به ما می‌گوید که این زبان‌های قدیمی فاقد خصیصه طبقاتی بودند و تنها زبان مشترک و قابل فهم برای این قبیله‌ها و ملت‌ها به‌شمار می‌رفتند. در کنار این زبان‌ها، زبان‌های محلی نیز وجود داشت اما زبان مشترک و واحد ملت یا قبیله بر آن‌ها چیرگی داشت و آن زبان‌های محلی را مطیع خود می‌ساخت. با پیدایش سرمایه‌داری و نابودی تقسیم‌بندی‌های فئودالی و پیدایش بازارهای ملی این اقوام منفرد و جدا جدا به‌صورت ملت‌های واحد درآمدند. زبان‌های محلی و قومی نیز به‌تبع آن‌ها به زبان‌های واحد و ملی تبدیل شدند. تاریخ به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه این زبان‌ها فاقد خصیصه طبقاتی بودند و به‌عنوان زبان واحد و مشترک ملت استفاده می‌شدند.

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، زبان به‌عنوان وسیله ارتباط و آمیزش مردم در یک جامعه به‌گونه‌ای برابر و بی‌طرفانه به همه طبقات خدمت می‌کند. اما گروه‌های متنوع و مختلف اجتماعی و طبقات در برخورد با زبان بی‌تفاوت و بی‌طرف عمل نمی‌کنند؛ آن‌ها می‌کوشند از زبان به‌عنوان وسیله‌ای برای تحقق منافع خود استفاده کنند. آن‌ها می‌کوشند تا اصطلاحات و زبان رمزآلود مخصوص خود را به زبان مشترک و واحد ملت تحمیل کنند. لایه‌های بالائی طبقات ثروتمند چون برگزیدگان اشراف و اقتشار بالائی بورژوازی در این میان ادبیات و زبان‌های صنفی و زبان‌های مربوط به محافل خاص به‌وجود می‌آورند و به شکلی خاص خود را از مردم جدا می‌کنند. متأسفانه بسیاری، این زبان‌های صنفی و محفلی را زبان تلقی می‌کنند و اصطلاحاتی چون «زبان اشرافی» و «زبان بورژوائی» را در مقابل «زبان پرولتری» و «زبان دهقانی» قرار می‌دهند. این اشتباه عجیب برخی از همفکران ما است که گمان می‌کنند زبان ملی و مشترک توهم و دروغی بیش نیست و آنچه در حقیقت وجود دارد، چیزی جز زبان طبقاتی نیست! چیزی از این اشتباه خطرناک‌تر نیست که این ادبیات صنفی و محفلی را زبان تلقی کرد.

اولاً این ادبیات صنفی و محفلی نظام دستوری و گنجینه واژگان ویژه ندارند و این هر دو را از زبان ملی به‌عاریت می‌گیرند. ثانیاً میدان عمل آن‌ها محیطی تنگ و باریک از اقتشار بالائی جامعه است و هرگز نمی‌توانند به‌عنوان ابزار ارتباط و آمیزش همه مردم استفاده شوند. پس، این ادبیات صنفی و محفلی از خود چه دارند؟ آن‌ها مجموعه‌ای از واژگان مخصوص اشراف یا اقتشار بالائی جامعه هستند که خواست و سلیقه آنان را منعکس می‌کنند؛ مجموعه اصطلاحات و جمله‌بندی‌هایی که رشادت، آراستگی و اصالت را به‌رخ می‌کشند و اصطلاحات و جمله‌سازی‌های سخت و زمخت زبان ملی جایی در آن ندارد؛ مجموعه‌ای مملو از واژگان بیگانه که با وام گرفتن نظم دستوری و دیگر واژگان زبان ملی معنا می‌یابند. بنابراین، این ادبیات صنفی و خاص شاخه‌ای از زبان ملی است و فاقد مؤلفه‌های استقلال و محکوم به انحطاط و نابودی است. این تصور که این ادبیات صنفی می‌تواند تکامل و توسعه یابد و به‌صورت زبانی مستقل جای‌گزین زبان ملی شود، چیزی جز فراموشی دورنمای تاریخی و متدولوژی مارکسیستی نیست. عده‌ای به بخشی از «ماکس مقدس»، نوشته ماركس، آن‌جا که می‌گوید بورژوازی زبان ویژه خود را دارد، استناد می‌کنند. ماركس از این‌که این زبان محصول بورژوازی و سرشار از روح سوداگری است، سخن می‌گوید. برخی از همفکران ما با تشبیه به این نقل‌قول می‌خواهند اثبات کنند که ماركس طرفدار نظریه زبان طبقاتی و منکر زبان مشترک ملی بوده است. اما واقع‌بینی ایجاب می‌کند که این دوستان به بخش دیگری از همان مقاله توجه کنند. ماركس به لزوم تمرکز

اقتصادی و سیاسی برای ایجاد یک زبان واحد و مشترک اشاره می‌کند. زبان واحد و مشترک که از طریق تمرکز لهجه‌ها و زبان اصناف تشکیل می‌شود. می‌بینیم مارکس به زبان واحد ملی به‌عنوان شکل عالی زبان که دیگر لهجه‌ها و ادبیات خاص را تابع خود می‌کند، باور داشت. اگر نظر آنان را بپذیریم که مارکس می‌گوید: «زبان طبقه بورژوا محصول بورژوازی است» باید به این پرسش پاسخ دهیم که آیا مارکس این زبان را همچون زبان ملی و مشترک دارای نظم دستوری خاص و دیگر خصیصه‌های یک زبان می‌دانست؟ البته که خیر. مارکس می‌خواست به این اشاره کند که بورژوازی زبان واحد ملی را با تعابیر و واژگان رمزآلود و سوداگرانه خود آلوده کرده و به‌این‌خاطر بورژوازی را صاحب زبان صنفی ویژه خود می‌دانست.

این‌گونه به‌نظر می‌رسد که آنان نظر مارکس را تحریف کرده‌اند. علت این تحریف را می‌توان جزم‌اندیشی و عدم فهم درست موضوع دانست. آن‌ها نه به شیوه مارکسیستی بل‌که، جزم‌اندیشانه تنها به نقل بخشی از نوشته مارکس اکتفاء کرده‌اند. مقاله «وضع طبقه کارگر در انگلیس» نوشته انگلس منبع دیگری است که این دوستان در اثبات نظریه خود به آن استناد می‌کنند. انگلس می‌گوید: «طبقه کارگر انگلستان به‌تدریج و در طول زمان به‌عنوان یک ملت از بورژوازی انگلستان جدا شده و به همین‌خاطر است که کارگران با ادبیات و لحن دیگری صحبت می‌کنند. آن‌ها ایده‌آل‌ها و اصول اخلاقی دیگری دارند و درباره مذهب و سیاست به‌گونه‌ای متفاوت از بورژوازی انگلستان می‌اندیشند». آن‌ها از این مقاله چنین استنباط می‌کنند که انگلس نیز منکر ضرورت زبان مشترک و ملی برای همه مردم بود و در نتیجه به ماهیت طبقاتی زبان اعتقاد داشت. انگلس به درستی به‌جای زبان از ادبیات ویژه نام می‌برد زیرا به‌خوبی می‌دانست که این ادبیات خاص شاخه‌ای از زبان مشترک و ملی است و به هیچ‌وجه نمی‌تواند جایگزین آن شود. اما این دوستان چنان‌که برمی‌آید تفاوتی میان زبان و ادبیات خاص و صنفی قائل نیستند. بسیار روشن است که نقل این قسمت از رساله انگلس کمکی به اثبات ادعای آنان نمی‌کند.

انگلس از زبان طبقاتی صحبت نمی‌کند و به ایده‌آل‌ها، اخلاقیات و نحوه تفکر کارگران درباره سیاست و مذهب می‌پردازد. درست است که ایده‌آل‌ها، اصول اخلاقی، مذهب و سیاست بورژوازی و پرولتاریا همسان نیست. اما این تفاوت چه ربطی به زبان واحد ملی و طبقاتی بودن زبان دارد؟ آیا وجود تضاد طبقاتی اجتماع می‌تواند دست‌آویزی برای اثبات نظریه زبان طبقاتی و رد ضرورت زبان واحد و مشترک باشد؟ مارکسیسم با وجود اعتقاد راسخ به تضاد طبقاتی درون جامعه، اشتراک زبان را از مؤلفه‌های اصلی تشکیل یک ملت واحد می‌داند. آیا دوستان این گزاره مارکسیستی را به‌خوبی فهمیده‌اند؟ مقاله لافارگ به‌نام «زبان فرانسه پیش و پس از انقلاب» از دیگر مستندات آنان است. آنان با اشاره به صحبت لافارگ درباره زبان ویژه اشراف و نجیب‌زادگان و ادبیات صنفی گروه‌های خاص بی‌درنگ او را مدافع نظریه زبان طبقاتی به‌شمار می‌آورند و این نکته را که لافارگ بدون توجه به تفاوت ماهیت زبان و ادبیات صنفی یکجا ادبیات صنفی را زبانی ساختگی و در جایی دیگر نوعی لهجه مخصوص می‌نامد فراموش می‌کنند. لافارگ به‌روشنی می‌گوید این زبان ساختگی و متفاوت اشراف و نجیب‌زادگان در مقابل زبان همه مردم، اعم از بورژوا و پیشه‌ور، شهرنشین و روستائی است که اساس و بنیان خود را از زبان مشترک و واحد آنان وام گرفته است.

در نتیجه، می‌توان دریافت لافارگ به‌خوبی وجود و لزوم زبان مشترک و ملی را درک می‌کند و به ماهیت غیرمستقل و وابسته زبان اشراف و دیگر ادبیات صنفی آگاه است. چنین است که استناد به لافارگ نیز ره به‌جایی نمی‌برد. آن‌ها به این حقیقت که زمانی در انگلستان فنودال‌ها به زبان فرانسه صحبت می‌کردند درحالی‌که زبان مردم انگلیسی بود، استناد می‌کنند و می‌خواهند از این وضعیت دلیلی برای اثبات نظریه طبقاتی بودن زبان و غیرضروری بودن زبان مشترک ملی بتراشند. اما این بیشتر به داستان شباهت دارد تا دلیلی قانع‌کننده! نخست این‌که همه فنودال‌ها به زبان فرانسه صحبت نمی‌کردند و فقط تعدادی کمی از لایه‌های بالائی این طبقه در دربار و مجالس اشرافی به زبان فرانسه صحبت

می‌کردند. دیگر آن‌ها که به زبان فرانسه عادی یعنی زبان مشترک مردم فرانسه صحبت می‌کردند که نمی‌توان آن را یک زبان طبقاتی خاص نامید. دیری نپائید که این زبان مُدشده در محافل اشراف بدون اثرگذاری عمیق ناپدید شد و همچون پیش، زبان انگلیسی عامه مردم جای آن را گرفت. آیا این دوستان گمان می‌کنند فئودال‌های انگلیس بدون استفاده از زبان انگلیسی و تنها با واسطه مترجمان با مردم انگلستان سخن می‌گفتند؟ آن‌ها گمان می‌کنند اشراف انگلستان به زبان فرانسه‌ای فراتر از زبان محافل و محیط بسته لایه بالائی اشرافیت انگلستان صحبت می‌کردند؟ آیا چنین دلایلی برای انکار وجود و ضرورت زبان مشترک ملی کفایت می‌کند؟

زمانی در دربار تزار و محافل اشرافی روسیه نیز فرانسه صحبت‌کردن باب شده بود. آن‌ها خوش داشتند با تلهجه فرانسوی، روسی صحبت کنند و این برای‌شان اسباب تفاخر بود. آیا این تفاخر اشرافیت روسیه را می‌توان دلیل بر فقدان زبان مشترک ملی روسی دانست و نتیجه گرفت زبان واحد مردم دروغ و توهمی بیش نیست و زبان واقعاً موجود تنها زبانی طبقاتی است. هم‌فکران ما این‌جا دست‌کم مرتکب دو خطای اساسی می‌شوند: نخست این‌که آن‌ها زبان را با روبنا اشتباه می‌گیرند و تصور می‌کنند زبان نیز مانند روبنا ماهیت طبقاتی دارد و ماهیت مشترک و عمومی ندارد. حال آن‌که در سطور بالا اشاره کردم که زبان و روبنا دو مفهوم مجزا و متفاوت اند و اختلاط این‌دو از نظر آموزه‌های مارکسیسم مردود است. خطای دوم‌شان این است که تفکیک اجتماع به طبقات متخاصم را که ناشی از تضاد منافع بورژوازی و پرولتاریا و خشم طبقاتی است، مترادف عدم ارتباط و وجود امر مشترک میان طبقات متخاصم تلقی می‌کنند. آن‌ها می‌پندارند بنا به وجود طبقات متخاصم، دیگر اجتماعی واحد معنا ندارد و بنابراین، نیازی هم به زبان مشترک و عمومی نیست. حال که جامعه تفکیک شده است و زبان ملی و مشترک نمی‌تواند وجود داشته باشد، لاجرم باید از زبان‌های طبقاتی سخن گفت. اما هر زبان طبقاتی باید نظم دستوری طبقاتی، دستور پرولتری و دستور بورژوائی داشته باشد. آیا چنین دستور زبان‌هایی وجود دارد؟

این حقیقت که چنین دستورزبان‌هایی وجود خارجی ندارد، دوستان را از پافشاری بر نظر نادرست خویش باز نمی‌دارد. آن‌ها اعتقاد دارند در آینده چنین دستورزبان‌هایی ظهور می‌کنند. زمانی در این کشور مارکسیست‌هایی بودند که می‌گفتند خطوط آهن بازمانده از دوران تزار راه‌آهن‌های بورژوائی هستند و شایسته نیست مارکسیست‌ها از آن‌ها استفاده کنند. این خطوط را باید ویران کرد و به جای آن، راه‌آهن‌های پرولتری ساخت! از این‌رو، امروز از آنان با لقب غارنشین یاد می‌شود. روشن است که نظریات ناشیانه و آنارشستی این‌چنین در مورد جامعه، طبقات و زبان هیچ‌سختی با مارکسیسم ندارد و متأسفانه هنوز هم برخی از این نظریات در ذهن بخشی از هم‌فکران ما جا خوش کرده است. به‌یقین این درست نیست که به خاطر وجود مبارزه پر خشم و کینه طبقاتی، جامعه را تقسیم‌شده به طبقاتی بدانیم که از نظر اقتصادی هیچ رابطه‌ای با هم ندارند. به‌عکس تا زمانی که سرمایه‌داری به حیات خود ادامه می‌دهد بورژوازی و پرولتاریا به‌عنوان بخشی از اجزای تشکیل‌دهنده نظام سرمایه‌داری از طریق فعالیت‌های گوناگون اقتصادی با هم ارتباط دارند.

بورژواها بدون در اختیار داشتن و بهره بردن از کار مزدی کارگران نمی‌تواند زندگی کنند و خود را ثروتمندتر کنند. حیات پرولتاریا نیز در گرو فروش نیروی کارشان به سرمایه‌داران است. در صورت پایان این مناسبات اقتصادی میان طبقات، تولید سرمایه‌داری نیز متوقف خواهد شد و این به معنای از کارافتادگی سازوکار جامعه و مرگ همه طبقات است. هیچ طبقه‌ای خواستار نابودی خود نیست و هر درجه‌ای از مبارزه طبقاتی هم نمی‌تواند انحلال و ازهم‌پاشیدگی کلی جامعه را در پی داشته باشد.

تنها ناآگاهی نسبت به مارکسیسم و عدم درک ماهیت زبان می‌تواند نظریاتی چون زبان طبقاتی، دستور زبان طبقاتی و . . . را بی‌آفریند. به لنین استناد می‌کنند که او به وجود دو فرهنگ متمایز پرولتری و بورژوائی در نظام سرمایه‌داری

باور داشت و صحبت از فرهنگ ملی در نظام سرمایه‌داری را شعاری عوام‌فریبانه و ناسیونالیستی می‌دانست. محق بودن لنین در این بحث ربطی به مفهوم زبان طبقاتی ندارد. این رفقاء می‌خواهند با مخلوط کردن برخی مفاهیم به نتیجه‌های دل‌خواه خود برسند و از وجود دو فرهنگ متمایز پرولتری و بورژوائی در جامعه به اثبات نظر طبقاتی بودن زبان، پرولتری یا بورژوائی آن، برسند. اشتباه بزرگ این رفقاء اختلاط زبان با فرهنگ است؛ این‌دو را یک‌چیز می‌دانند درحالی‌که فرهنگ و زبان دو چیز مختلف اند. فرهنگ می‌تواند بورژوائی یا سوسیالیستی باشد اما زبان به‌عنوان ابزار ارتباط همواره میان همه مردم مشترک است. فرهنگ‌های بورژوائی و سوسیالیستی می‌توانند به‌نوبه خود از آن استفاده کنند. آیا زبان‌های روسی، اوکرائینی و ازبکی که امروز در خدمت فرهنگ سوسیالیستی هستند، پیش از انقلاب اکتوبر در خدمت فرهنگ بورژوائی نبودند؟

رفقائی که از مشاهده دو فرهنگ مختلف در جامعه طبقاتی وجود زبان‌های طبقاتی و نفی ضرورت زبان ملی را نتیجه گرفته‌اند، مرتکب خطائی بزرگ شده‌اند. بنیان نظر لنین زمانی که از دو فرهنگ مختلف سخن می‌گفت بر نفی زبان طبقاتی و لزوم زبان واحد استوار بود. وقتی باندیست‌ها [بوندیست‌ها] او را متهم کردند که منکر لزوم زبان واحد است و فرهنگ ملی را فرهنگ بورژوائی می‌داند، لنین به‌روشنی به این اتهام اعتراض کرد. او گفت علیه فرهنگ بورژوائی مبارزه می‌کند و نه زبان ملی و مشترک مردم. لنین ضرورت وجود زبان مشترک را انکارناپذیر می‌دانست. جای تعجب است که تعدادی از دوستان ما امروز پای جای پای باندیست‌ها [بوندیست‌ها] می‌گذارند. درباره لزوم وجود زبان ملی که به‌نظر این رفقاء لنین آن را انکار می‌کرده، باید این سخنان لنین را گوش زد کرد:

«زبان مهم‌ترین ابزار ارتباط و آمیزش انسان است. وحدت زبان، به‌مثابه زبان ملی و توسعه و تکامل آن از مهم‌ترین شرط‌های مبادلات تجاری آزاد و گسترده و متناسب در نظام سرمایه‌داری معاصر است. وحدت زبان شرط گردهم‌آمدن گروه‌های آزاد و گسترده مردم طبقات مختلف است». واضح است که این رفقاء دیدگاه‌های لنین در این‌باره را تحریف کرده‌اند. سرآخر آن‌ها به برخی از نظرات من استناد می‌کنند و این گفته‌ام را نقل می‌کنند که:

«بورژوازی و احزاب ناسیونالیست در این دوره مشخص نیروی عمده و هدایت‌گر این ملت‌ها بوده و هست». این‌ها همه درست. اما همان‌گونه که پرولتاریا حزب انترناسیونالیستی و فرهنگ پرولتری را رهبری می‌کند، بورژوازی نیز احزاب ناسیونالیستی و فرهنگ بورژوائی را رهبری می‌کند. اما این مطلب چه ربطی به طبقاتی بودن زبان دارد؟ آیا این دوستان نمی‌دانند که زبان ملی شکلی از فرهنگ ملی است و می‌تواند به فرهنگ‌های مختلف بورژوائی و پرولتری خدمت کند؟ آیا دوستان از درک این گزاره مارکسیستی درباره فرهنگ‌ها و زبان‌های امروز روسی، اوکرائینی، بلاروسی و . . . عاجزند؟ آیا نمی‌دانند که این فرهنگ‌ها در ماهیت سوسیالیستی و به‌لحاظ شکلی [زبانی] ملی هستند؟ اشتباه این دوستان در آن است که توانائی درک اختلاف میان فرهنگ و زبان را ندارند. فرهنگ از نظر ذاتی با هر دوره‌ای از تکامل اجتماع تغییر می‌کند حال آن‌که زبان و به‌ویژه، بنیان آن با گذشت دوران‌های متعدد تغییر چندانی نمی‌کند و به‌طور یکسان مورد استفاده فرهنگ‌های قدیم و جدید قرار می‌گیرد.

بنابراین:

- ۱- زبان به‌عنوان وسیله ارتباط و آمیزش مردم همیشه برای جامعه واحد و مشترک بوده و خواهد بود.
- ۲- وجود ادبیات صنفی خاص و لهجه‌های مختلف نافی زبان مشترک ملی نیست و نه تنها وجود زبان مشترک را تأیید می‌کند، بل‌که خود نیز، به‌عنوان شاخه‌ای از زبان مشترک، از آن تبعیت می‌کند.
- ۳- اطلاق ماهیت طبقاتی به زبان خطائی فاحش و غیرمارکسیستی است.

ادامه دارد